

فصلنامه فرهنگی و ادبی

سال دوم - شماره دوم - بهار ۱۳۹۸



معرفی و نقد فیلم Memento
عامیانه ادبی (ادبیات عامیانه کردی)
نقد کتاب بیسحوری





فهرست

مناجات

۳

سور اول: سخن‌مدیر مسئول و سردبیر ۴

سور دوم: نقد کتاب بیشعوری ۵-۶

سور سوم: معرفی و نقد فیلم ۷-۸

سور چهارم: عامیانه ادبی (ادبیات عامیانه کردی) ۹-۱۱

سور پنجم: کودکانه ادبی (سینما و ادبیات کودک و نوجوان) ۱۲-۱۳

سور ششم: مناسبت ادبی (مقام زن در شاهنامه) ۱۴-۱۵

سور هفتم: شاعرانه بازی ۱۶-۱۷

سور هشتم: داستا تک ۱۸-۱۹

داستان پربیتتر ۲۰-۲۲

سور نهم: شاعرانه بازی فرانسوی ۲۳

* نشریه‌ی علمی، فرهنگی، ادبی انجمن ادبی زبان و ادبیات فارسی
* دانشگاه الزهراء

سال دوم - شماره دوم - بهار ۱۳۹۸

صاحب امتیاز: انجمن علمی ادبیات فارسی

مدیر مسئول: عارفه عباسی

سردبیر: سارامریخی

هیئت تحریریه: سارامریخی، عارفه عباسی، مرضیه شعبانی

یگانه مناجاتی، مریم مشیری، مهتاب زارعی، ملیکا کلهر

زهرا صفرزاده، فاطمه دهقان

گرافیک و صفحه‌آرایی: سید محمدحسین هاشمی



@soornaymag



Instagram.com/soornay

دانشگاه الزهراء



آدرس پست الکترونیک نشریه، سردبیر و مدیر مسئول جهت پاسخ‌گویی به سوالات، دریافت پیشنهادات و انتقادات و اعلام علاقه‌مندی به همکاری یا نشریه:

Soornaymag@gmail.com

Saramerikhi0076@gmail.com

arefehabbasi1378@gmail.com

مناجات

خواجه عبدالله انصاری

الهی از سه چیز که دارم در یکی نگاه کن:

اول بیخودی که جز تو را از دل نخاست، دوم تصدیقی که هر چه گفتم راست.

سوم چون با ذکرم خاست، دل و جان جز تو را نخواست.

الهی از دو دعوی به زینهارم و از هر دو به فضل تو فریاد خواهم.

از آنکه پندارم بخود چیزی دارم یا پندارم که بر تو حقی دارم.

خداندا از آنجا که بودیم برخاستیم لکن به آنجا نرسیدیم که خواستیم.

خدایا هر که نه گشته خودی مُردار است

و مغبون کسی که نصیب او از دوستی گفتار است، او را که راه جان و دل به کار است او، را با دوست چه کار است؟

الهی نزدیکِ نفسهای دوستانی، حاضرِ دلهای ذاکرانی

از نزدیک نشانت می دهند و برتر از آنی،

از دورت می جویند و نزدیکتر از جانی،

ندانم که در جانی یا جان را جانی، نه این و نه آنی

جان را زندگانی می باید تو آنی.

الهی کشیدیم آنچه کشیدیم همه نوش گشت چون آوای قبول شنیدیم، دانی که هرگز در مهر شکبیا نبودیم و به هر کوی که رسیدیم حلقه در دوستی تو گرفتیم

و به هر راه که رفتیم بر بوی تو آن راه را بریدیم،
دل رفت مبارک باد، گر جان برود در این راه پسندیدیم.

الهی آتش یافت با نور شناخت آمیختی و از باغ وصال نسیم قرب برانگیختی،

به آتش دوستی آب گل سوختی تا دیده ی عارف را دیدار خود آموختی.

الهی عنایت تو کوه است و فضل تو دریا،

کوه کی فرسود و دریا کی کاست؟

عنایت تو کی جست و فضل تو کی وا خواست،

پس شادی یکی است که دوست یکتا است.

الهی از کرم تو همین چشم داریم، و از لطف تو همین گوش داریم.

بیامرز ما را که بس آلوده ایم به کردار خویش

بس درمانده ایم به وقت خویش

بس مغروریم به پندار خویش

بس محبوسیم در سرای خویش

دست ما را گیر به فضل خویش

بازخوان ما را به کرم خویش،

بازده ما را به احسان خویش. ■





سور اول

یادداشت سردبیر

سارا امیریخی

شما هستیم با ادبیات عامیانه اقوام ایرانی ، این بار با کرد های عزیز. از فردوسی و نقش زنان خواهید خواند و با مطلب سینما کودک و نوجوان بیشتر با این جهان آشنا خواهید شد. داستان های جذاب ما را حتما بخوانید و از دیگر بخش ها هم لذت ببرید . ■

و باز مسخ این حجم سبزی و از این سبزی رنگین جهانی را می بینیم. بهار سال نود و هشت را با سختی و سیل شروع کردیم. روز های زیادی را پیش رو داریم و امیدواریم که موفقیت های زیادی را کسب کنیم و زندگی بهتری بسازیم . در این شماره از نشریه با



یادداشت مدیر مسئول

عارفه عباسی

زندگی هم که باشد می تواند به مسیر تازه پا بگذارد. طبیعت انسان مانند گیاه نیست که در یک مکان بماند بلکه مسیر رشد و تحول و دانش آموختگی برای وی همیشه روشن است و این در اندرون فطرت الهی انسان وجود دارد.

بیاید و بیاییم با شروع سال جدید و همراه با شکفتن زمین ،خودمان را نیز بیاییم سرسختانه تلاش کنیم.

به امید موفقیت ■

سرآغاز دفتر زندگی واژه محبت نگاشته شده و در آخرین لحظات هم ،زندگی سرشار از دوست داشتن، به سرچشمه محبت می پیوندند و بار دیگر فصل شکفتن گل ها و گیاهان و زیبایی های طبیعت آغاز می شود و فصل نکوداشت بهار که چون پیرهن سبز بر تن زمین است. انسان ها همه نیازمند تحول درونی و شکفتن مجدد هستند همانطور که برگ ریزان پاییز تمام می شود و زمین از نو شروع می کند انسان نیز از هرکجای مسیر



نقد کتاب بیشعوری

مرضیه شعبانی



معرفی کتاب

هایی از آن در نهایت به چاپ رسید. نویسنده در کتاب سعی دارد با همان بیان طنز به رفتارها و گفتارهایی بپردازد که ممکن است در طول روز یا با آن مواجه شویم و یا خودمان آن‌ها را انجام دهیم؛ به همین علت است که بیشتر خوانندگان این کتاب بعد از اتمام آن در بیان نظرات خود گفتند که در برخی از فصل‌های این کتاب

"اگر هفته‌ای دست کم یک بار در اعتراض مدنی شرکت نکنم، حُناق می‌گیرم. علت اعتراض مهم نیست، مهم خود اعتراض کردن است که به خاطر آن زندگی می‌کنم."

بیشعوری

خب، ما اومدیم با معرفی یک کتاب عالی. دنبال کتاب طنز و در عین حال روانشناسی می‌گردید؟ دوست دارید قلمی تازه و سرشار از ایده و نوآوری بخونید؟ جای درستی اومدید! پیش به سوی معرفی کتاب این فصل...



کتاب "بیشعوری" نوشته‌ی "خاور کرمنت" با موضوع اصلی روانشناسی اما با بیانی طنز و شوخ در سال ۱۳۹۳ توسط انتشارات "تیسا" و با ترجمه "محمود فرجامی" به چاپ رسید. این کتاب به علت بیان صریح در موضوع بیماری بیشعوری و انسان‌های دارای این مشکل در سال ۱۳۸۶ مجوز چاپ نگرفت و تنها به صورت پی‌دی‌اف انتشار پیدا کرد. این نکته قابل ذکر است که نسخه اصلی کتاب با برش دادن و سانسور کردن قسمت



احساس می کردیم به بیماری بیشعوری و آزار دیگران دچار هستیم!
 البته لازم به ذکر است که ■■■ در تمام فصول این کتاب به عبارت دیگر، بیشعوری به اینکه بیشعوری یک مرضی است که می تواند بیماری روان شناختی هرکسی را در هر زمانی، بدون هیچ هشدار آلوده کند. مرضی است که می تواند هر کسی را در هر بعضی موارد راه حل و درمان آن ها را نیز گفته است.

و باعث شده است که عده ی زیادی از انسان ها و گاهی حتی خودش را دچار به بیماری بیشعوری ببیند. در واقع یک جور اغراق در متن وجود دارد که می توانست کم رنگ تر و متعادل تر باشد. یکی دیگر از مواردی که می توان به عنوان نقد آن را مطرح کرد این است که تناقض هایی در کتاب وجود دارد که گه گاهی باعث سردرگمی مخاطب میشود.

بخشی از متن کتاب

"هر آدمی، چه پولدار و چه بی پول، چه زن

و چه مرد، چه پیر و چه جوان ممکن است به بیشعوری مبتلا شود. نه باهوش بودن و نه کودن بودن، هیچ کدام مانع از ابتلا به بیشعوری است که می تواند عبارت دیگر، بیشعوری مرضی است که می تواند هر کسی را در هر زمانی، بدون هیچ هشدار آلوده کند."

به عقیده بنده، هر کتابی ارزش یک بار خواندن را دارد؛ اگر آن کتاب برای شما مفید باشد؛ سود کرده اید؛ اگر هم تاثیری بر روند زندگی شما نداشته باشد باز هم سود کرده اید! زیرا خواندن کتاب های متفاوت باعث افزایش قدرت تفکر، نقد، بررسی و قدرت استدلال شخص میشود و در آخر، مطالعه ی کتاب بیشعوری پیشنهاد میشود تا برای ساعاتی هم تفکر کنید و هم لذت ببرید. ■



معرفی و نقد فیلم

یگانه مناجاتی



برعکس (از آخر به اول) روایت می‌شود و این بیننده را در پرده‌ای از ابهام می‌گذارد. با ذهن بیننده بسیار بازی می‌شود، سکانس‌های ۵ دقیقه‌ای، مثل حافظه ۵ دقیقه‌ای لئو که شخصیت اصلی فیلم است ما را هم وارد فضایی جدید می‌کند که هیچ اطلاعی نداریم.

ممنو با سؤال "کجا هستیم؟" شروع و با سؤال "کجا بودم؟" تمام می‌شود. سؤال‌هایی ساده ولی به‌غایت فلسفی و قابل تأمل. انگار ما و لئونارد از وسط یک کابوس پا به دنیای پر رمز و راز فیلم گذاشته‌ایم و در آخر در یک کابوس تازه رها می‌شویم. (در دیگر فیلم تحسین‌شده‌ی نولان یعنی تلقین کاب به این نکته اشاره می‌کند که ما هیچ‌وقت قسمت ابتدای خواب و رویایمان را به خاطر نمی‌آوریم) در قسمتی از فیلم، آن‌جا که لئونارد از دست داد در حال فرار کردن است در لحظه‌ای دچار تردید می‌شود که او دارد از دست داد فرار می‌کند و یا داد از دست او؟ همین تردید و نزدیک شدن به داد می‌تواند باعث مرگش شود و این نشانه و اشاره‌ای است به سرگشتگی و تنهایی و انفعال انسان معاصر. به‌راستی اگر قوه‌ی حافظه و تخیل و قدرت تحلیل در انسان وجود نداشت چگونه از پس تو جیه و معنا بخشی به اعمالش برمی‌آمد؟

فیلمی از کریستوفر نولان است Memento و این فیلم اسکار بهترین فیلمنامه نویسی غیر اقتباسی و بهترین تدوین را گرفت. واژه memento لاتینی است و به معنای یادآور است

که بسیار مرتبط با فیلم است. این فیلم از آخر به اول شروع می‌شود و دودر آخر فلش بک دوباره اول فیلم دارد

که بسیار مهیج است و شامل سکانس‌های سیاه و سفید و رنگی است

که سکانس‌های سفید حال را نشان می‌دهد و سکانس‌های رنگی که وقایع به صورت





این‌ها سؤال‌هایی است که برادران نولان فقط با تکیه بر حافظه‌ی انسان سعی در پیدا کردن پاسخی برای آن دارند. ممننتو تصویرگر تنهایی قهرمانش هم هست. لئونارد تنهاست و به دنبال عامل تنها شدنش است. در این راه هر کس هم به سراغش می‌آید در واقع قصد کمک به او را ندارد و به دنبال هدف دیگری است. در واقع عارضه‌ی لئونارد ابزاری برای آدم‌های دور و برش است که از او ابزاردستی برای خودشان بسازند. حتی تدی که به عنوان جان ادوارد گمل توسط لئونارد به قتل می‌رسد و به‌هیچ‌وجه

نمی‌توانیم با ■■■

قطعیت او را ممننتو فیلمی است که با هر بار تماشایش قاتل واقعی جواب سوال‌های قبلی‌تان را می‌گیرید اما همسر لئونارد سوال‌های جدیدی را هم برایتان مطرح می‌کند. با وجود مینی مالیسم جاری در دنیای انتهای فیلم و اثر، ممننتو همانند یک اقیانوس است، فیلمی در واقع ابتدای که فقط ۵ یا ۶ شخصیت (با احتساب داستان، لئونارد هتل) دارد و به طرز حیرت‌انگیزی دنیای را ترغیب به معماوارش را به تماشاگر تحمیل میکند. کشتن جیمی

گرنس می‌کند تا سهم او را از معامله‌ی مواد مخدر بالا بکشد. ناتالی هم فقط و فقط برای پیش بردن اهدافش به لئونارد نزدیک می‌شود و حتی آن متصدی مسافرخانه هم از عارضه‌ی لئونارد سوءاستفاده می‌کند و با جابه‌جا کردن اتاق او سعی در سر درآوردن از کارهای لئونارد دارد. انگار همه‌ی آدم‌های قصه سعی دارند از لئونارد آدمی بسازند که باب میل‌شان است. خود لئونارد در اواخر فیلم به تدی می‌گوید که ترجیح می‌دهد به عنوان یک مرده شناخته شود تا یک قاتل. این جابه‌جایی شخصیت و به نوعی بی‌هویتی، به شکلی دستمایه‌ی اصلی نولان در پرداخت شخصیت‌هایش است.

در طول تماشای فیلم مدام از خود سؤال می‌کنیم که تدی کیست؟ هدفش از بودن در کنار لئونارد چیست؟ ناتالی و جیمی و داد چه خرده‌حسابی با هم دارند که پای لئونارد به بازی‌شان کشیده می‌شود؟ ممننتو فیلمی است که با هر بار تماشایش جواب سؤال‌های قبلی‌تان را می‌گیرد، اما سؤال‌های جدیدی را هم برای‌تان مطرح می‌کند. با وجود مینی‌مالیسم جاری در دنیای اثر، ممننتو همانند یک اقیانوس است. فیلمی که فقط ۵ یا ۶ شخصیت (با احتساب متصدی هتل) دارد و به طرز حیرت‌انگیزی

دنیای معماوارش را به تماشاگر تحمیل می‌کند. فیلم تمام می‌شود و مثل لئونارد که در خیابان‌های شهر سرگردان است ما هم به عنوان تماشاگر فیلم حیرانیم. حیرانیم که به چه قسمت از اطلاعاتی که در طول فیلم به دست آورده‌ایم

می‌شود اطمینان کرد؟ چرا جزئیات داستان را به خاطر نمی‌آوریم؟ و نولان این چنین از تماشاگر هم یک لئونارد می‌سازد. موقعیت وحشتناکی است که ذهن نتواند چیزی را در درونش ثبت و ضبط کند. تمام ارتباطات ما، دوستی‌ها و دشمنی‌های ما و تمام تصمیماتی که می‌گیریم صرفاً مربوط به اطلاعاتی است که در ذهن‌مان ثبت شده است و حالا پر کردن این خلأ در فیلم، پرنشندی به نظر می‌رسد.

و در آخر برای دیدن ممننتو کمی از چین‌خوردگی خاکستری‌های مغز لازم است، مغزهای اتو کشیده و صاف راه به دنیای این اثر شگرف ندارند. ■



ایران و ادبیات عامیانه کردی

زبان مهم ترین عامل ارتباط بین آدم ها است و این را همه ما می دانیم. در برخی از زبان ها و گویش ها تلفظ های مشترکی میبینیم و برایمان سوال می شود که منشا و سرچشمه این اشتراکات چیست؟ کشور پهناوری داریم که هر قسمت آن، مردم مهربان و خونگرمی با گویش های مختلفی زندگی می کنند و زمانی که به صحبت کردن آن ها توجه می کنیم، متوجه می شویم که بعضی از گویش ها به زبان فارسی نزدیک هستند. مانند زبان کردی.

در فصل نامه شعر گوهران، خانم لیلا ضیا مجیدی مقاله ای از پروفیسور جویس بلو را ترجمه کرده اند که این خانم پروفیسور جویس بلو دارای دکترای زبانشناسی کردی از دانشگاه سوربن و همچنین استاد موسسه ملی زبان ها و تمدن های شرقی (INALCO) می باشند.

ایشان در مورد تقسیم بندی زبان کردی می نویسند:

کردی، زبان مردم کرد که متعلق به گروه شمال غرب زبان های ایرانی-آریایی است،

هیچگاه فرصت یکدست شدن را نیافته است و لهجه های آن عموماً به سه شاخه تقسیم می شوند که به وضوح همانند هم هستند. مهم ترین آن ها به دلیل تعداد گویشورانش کردی شمال است که معمولاً «کرمانجی» نامیده می شود. این گروه از کرد ها در ترکیه، سوریه و در شوروی زندگی می کنند. همچنین قسمتی از کرد های ایران و عراق به این لهجه سخن می گویند و نیز ۲۰۰۰۰۰ کرد زبان مستقر در اطراف کابل افغانستان نیز به این لهجه تکلم می کنند. این شاخه از کردی منشاء یک زبان ادبی شده است. شاخه مرکزی، شامل کردی است که در شمال شرقی عراق صحبت می شود و «سورانی» نامیده می شود کرد های آن سوی زاگرس در کردستان ایران هم به همین لهجه سخن می گویند. این شاخه هم زبان ادبی دیگری ایجاد نموده است.

مترجم مقاله در پانویس بیان میکند: به نظر می رسد چون مقاله بررسی سیر ادبیات کردی است، پروفیسور بلو در اینجا از ذکر کردی جنوب چشم پوشی کرده اند. ایشان در مصاحبه با سید خان کوریج در





تاریخ ۱۳۸۶/۱/۱۲ اظهار می کنند که: « لهجه های جنوب شامل کرمانشاهی، کلهری، لری و لکی است. ولی متأسفانه ادبیات «کردی جنوب» در مقایسه با سورانی و کورمانجی چندان درخشان نیست و این شاخه از زبان کردی نتوانسته است زبان ادبی ایجاد کنند.» البته قابل ذکر است که کردی باشور نیز زبان ادبی ایجاد کرده است و اتفاقاً ادبیات درخشانی نیز در

این شاخه وجود داشته است و احتمالاً نگارنده از وجود این ادبیات آگاه نبوده اند که این جمله را عنوان کرده اند. و در واقع به این دلیل بوده است که این آثار چاپ نشده اند.

در تقسیم بندی زبان کردی اختلاف نظر وجود دارد و خیلی از زبانشناسان نظری دیگری دارند. برای آشنایی بیشتر می توانید کتاب های تاریخ کردستان نوشته امیر شرف الدین بدلیسی و تاریخ زبان کردی نوشته زبیر بلال اسماعیل مطالعه نمایید.

ضرب المثل

مثل ها از جمله عباراتی هستند که بیشترین استفاده ها را از آن ها می کنیم و در هر زبان و گویشی به زیبایی تمام حضور دارند. مثل در لغت به معنای شبیه، نظیر، مانند،

قصه است و در اصطلاح در فرهنگ معین به معنای داستانی است که میان مردم شهرت یافته و آن را به ایضاح مطلب و مقصود خود، به نظم یا نثر حکایت کنند. امیر عباس عزیزی فر در مقاله «زیبایی شناسی ضرب المثل

های کردی ایلامی از دیدگاه علم بیان» ضرب المثل های کردی را در صنعت های مختلف ادبی مورد بررسی قرار داده است. بخشی از این ضرب المثل ها را

در اینجا ذکر می کنیم.

در صنعت مجاز:

-ئاش نه خواردگ، ده س و ده م سوزیاگ
âš-e naxawardeg das-o- dam-e suzyâg
برگردان: آتش نخورده و دست و دهان سوخته. مفهوم این مثل بی بهره گی از محاسن چیزی و در عوض گرفتار معایب آن شدن است.

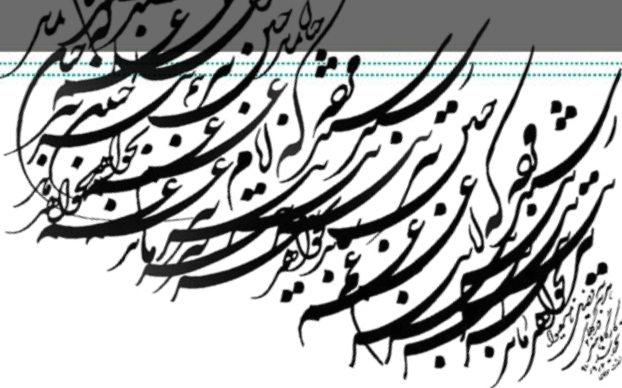
دست و دهان: مجاز کل و جزء از کل وجود انسان.

-ئه را زگم نیه، ئه را قه در مه

arâ zegem niya arâ qahderma

برگردان: به خاطر شکمبارگی نیست، برای قدر و ارزشم است.

شکم: مجاز حال و محل نفس.



ئه ر لاف نه یری
که ی خودای نه که

مادر رهگذر و رونده است.
در این مثل مردسالارانه- که بیانگر دیدگاه
سنتی مردان است- مادر به رهگذر و عابر
تشبیه شده و وجه شبه آن برقرار نبودن و
رفتن است.
در صنعت کنایه:

ئاگر پشکول چای داخ نیه که ی

ar lâf nayri kay xoday naka
برگردان: اگر لحاف نداری ادعای کدخدایی
نکن.
لحاف: مجاز لازم و ملزوم از بزرگی و
استطاعت مالی

äger-c peškul cây dâx nyakay
برگردان: آتش پشکل (فضله) گاو و
گوسفند) چای را به جوش نمی آورد.
کنایه از انتظار بیهوده داشتن

در صنعت تشبیه:
بی خه م پاتشا

ئه ر بکه مه ته دووسم، هه ده سد هاده
پوسم

ar hekamata dusem ha dased ha da usem
برگردان: اگر حتی تو را دوست صمیمی
خودم به شمار آورم، باز هم دستت در
پوستم است.

دست در پوست کسی گذاشتن: کنایه
از خباثت و دشمنی و بدگویی و معادل
در پوستین کسی افتادن.

با ما همراه باشید با دیگر ادبیات ها و زبان
های زنده ایران در شماره های بعدی. ■

xam pâţša
برگردان: انسان بی غم و غصه پادشاه است.
در این مثل بسیار مشهور انسان بی غم و
غصه به پادشاه تشبیه شده است.

تشبیه بلیغ و وجه شبه آن بی
خیالی و راحتی و
بی دغدغه زیستن است.

-پیشت پیشت پده ر هف
ماده ر ره هگوزه ره

peşt peşt-e pedara, mâdar
rahgozara

برگردان: اصالت با پدر است و



کودکانه ادبی

مریم مشیری



بلکه با درنظر گرفتن طمع و خودخواهی نوع بشر کاملاً پذیرفتنی است. موضوعی که در بین صاحب نظران زمینه ی ادبیات کودکان و نوجوانان بارها بحث برانگیز بوده است، بیان این مطلب می باشد که آیا لازم است آنها با واقعیت های جوامع از نزدیک آشنا شوند؟

درست است که دنیا در نظر کودکان، بی غل و غش و بی ریاست ولی تصویرسازی کمرنگ قبل از ورود به جامعه و بی پرده رودرو شدن با بخش نه چندان خوب اما واقعی، برای بروز واکنش صحیح ضروری است. شاید دلیل ساخت انیمیشن ها و فیلم های سینمایی در سال های اخیر برای کودکان و نوجوانان،

با بازیگری و هنرمندی آنان به گونه ای که برای بزرگسالان هم تماشای آنها جذاب است و تفکیک نشدن برای یک سن خاص، تاکید همین مسأله باشد که باید بزرگسالان آینده از همین ابتدا با ناملایمت های جامعه آشنا بشوند. "پرده ی بزرگ سینما وقایع را در مقیاس نزدیک تر

انیمیشن: برنامه ی کودک یا بزرگسال؟ چرا بزرگسالان هم از مخاطبان اصلی انیمیشن های جدید کودکان و نوجوانان هستند؟ این تغییر مخاطب، ناشی از تغییر نگاه سازندگان انیمیشن هاست یا ناشی از تغییر نگاه مخاطبان انیمیشن؟

"بعد از جنگ جهانی دوم، در بیشتر کشورهای دنیا تهیه ی فیلم برای کودکان و نوجوانان به صورت نهضتی تازه جان گرفت و گنجینه ی بزرگ و لایزال فولکلور یا داستان های عامیانه ی ملل مختلف و ادبیات کودکان و نوجوانان به صورت منبعی اصلی برای تهیه ی فیلم های خاص آنان درآمد. تهیه کنندگان فیلم ها

به افسانه های جدید نیز روی آوردند و به خلق آثار تازه ای دست زدند. بدین ترتیب بین کتاب و فیلم یک مبادله ی مداوم به وجود آمد.^۱"

تصور وجود دنیا بدون حضور کودکان و نوجوانان که زمین میراثی برای آنهاست امکان پذیر نیست، اما تصور حضور این میراث داران با وجود قحطی، جنگ، خشونت، خشکسالی و ... نه تنها دور از باور نیست،

تصور وجود دنیا بدون حضور کودکان و نوجوانان که زمین میراثی برای آنهاست امکان پذیر نیست، اما تصور حضور این میراث داران با وجود قحطی، جنگ، خشونت، خشکسالی و... نه تنها دور از باور نیست، بلکه بادر نظر گرفتن طمع و خودخواهی نوع بشر کاملاً پذیرفتنی است.



است راه های یادگیری آنها نیز متنوع تر و بیشتر شود. یکی از این راه ها سینما و برنامه های مورد علاقه ی آنهاست. نگرانی بزرگسالان برای کنترل منابع دردسترس و سلامت آنان منطقی ست اما نباید این نگرانی موجب عقب ماندنشان در مسیرهای نوین یادگیری شود. افزون برآن با ورود هر کودک به اجتماع در صورت محدودیت غیرمنطقی، به موضوع ممنوع گرایش بیشتری خواهد داشت. در پایان باید در نظر گرفت نقش کتاب در رشد باور کودک و نوجوان امری ضروری ست، لذا هر چند وجود راه های مختلف تأثیر مثبتی در بارور کردن اندیشه ی آنها دارد ولی کافی نیست. ■

به حقیقت نمودار می سازد و در نتیجه تأثیر بیشتری در بیننده می گذارد" رویکرد اخیر شرکت های مختلف فیلم سازی و انیمیشن سازی دنیا بدون شک با سال های قبل تفاوت اساسی داشته است. روایت یک داستان به همراه نور، صدا، رنگ و ویژگی های موجود در یک فیلم به یادگیری و تثبیت یک هدف بهتر کمک خواهد کرد. در دنیایی که اطلاعات روز به روز پیچیده تر و گسترده تر در اختیار انسان ها قرار می گیرد، یادگیری به مطالعه ی کتاب ها محدود نمی شود. پیشرفت سریع تکنولوژی و گسترش وسیع آن در بین انسان ها ناگزیر گزینه های متنوع تری برای یادگیری در جوامع فرهنگی دارد. کودکان و نوجوانان هم مستثنی نیستند و با پیشرفت تکنولوژی لازم



مناسبت ادبی

عارفه عباسی



۱- زنانی که از استقلال و برجستگی شخصیتی برخوردارند، همچون سیندخت، رودابه، تهمین و منیژه.

این زنان برهنجارهای سنتی جامعه‌ی خود چیره می‌شوند و قادرند که در راه وصول به مقصود، عوامل بازدارنده از قبیل مخالفت پدر و مادر با ازدواج آنان، اختلافات قومی، دینی و محیطی و غیره را از بین بردارند.

۲- دسته دوم آنهایی که استقلال و ویژگی شخصیتی چشمگیری ندارند. مانند شهرناز و ارنواز دختران جمشید، دختران سرو پادشاه یمن که به همسری پسران فریدون در می‌آیند، فرنگیس، جریره، همای، به آفرید دختران گشتاسپ، پور انداخت و آزرندخت دختران پرویز.

ویژگی بارز این زنان تدبیر و هوش و شرم و حیاست، آنان بی آنکه خجول باشند، حریم زنانگی خود را نگاه می‌دارند و این در رفتار و گفتار آنان نمود می‌کند.

ویژگی‌های ترسیم شده از زن و مادر در شاهنامه: ۱- عقل و خردمندی

فردوسی در جای جای شاهنامه از دلاوری و هوشیاری و عقل و درایت زنان سخن گفته

از زمان های گذشته بحث پیرامون مقام زن و ارزش اجتماعی اش نزد دانشمندان و متفکران مورد بحث بوده است. وصف های فردوسی درباره این صنف پر صلابت است و ظرافتی دلنشین دارد. وی این صنف مخصوص را گام مقام و منزلت فرشتگان و گاه جایگاهی مانند اهریمن می دهد. فردوسی نیز آگاهانه زنان را برتر و شایسته تحسین می نمایاند.

در شاهنامه مادر و زن با عالی ترین صفات انسانی وصف شده است؛ صفاتی چون خردمندی، وفاداری، شرم و حیا، پوشیده رویی و ... که این صفات به گونه ای در وجود مادرانی چون فرانک "مادر فریدون" و سیندخت "مادر رودابه" و تهمین

"مادر سهراب" و کتایون "مادر اسفندیار" و ... کاملاً مشهود است. زنان برجسته شاهنامه:

زنان برجسته شاهنامه همچون سیندخت، رودابه تهمین و منیژه نمونه بارز زن تمام عیار هستند، آنان در عین برخورداری از فرزوانگی، بزرگمنشی، و حتی شجاعت و دلیری از جوهر زنانه به نحوی سرشار نیز بهره مندند.

زنان خوب و شایسته شاهنامه بر دو دسته هستند :



و آنان را وارد اجتماع نموده و مقام و منزلتی
 والا به زن بخشیده است. در این مورد می
 توان سیندخت همسر مهراب کابلی و مادر
 رودابه را مثال زد که با رایزنی و تدبیر خود
 از جنگ خونینی جلوگیری کرد و مهراب
 کابلی را متقاعد کرد که به ازدواج زال و رودابه
 رضایت دهد.

سُخُن هاچوبشید ازو پهلوان
 زنی دید با رای و روشن روان
 ۲- وفاداری زنان و مادران

زن به عنوان موجودی وفادار و فداکار معرفی
 شده است به گونه‌ای که در موارد زیادی وجود
 خود را فدای مردان نموده تا از آنان حفاظت
 نمایند. در اینجا می توان از جریره مادر فرود
 نام برد که فرود را آگاهی می دهد که از تبار
 ایرانیان است و برادر شاه کیخسرو است.
 جریره زنی بود مام فرود
 ز بهر سیاوش دلش پر ز دود
 و همچنین تهمینه را شاید بتوان گفت با
 وفاترین زن در شاهنامه است وقتی رستم
 مهره ای که به بازویش بسته شده بود بیرون
 کشید و به تهمینه داد تهمینه در جواب گفت:
 من همه عمر همسرتو و مادر فرزند تو و
 شیفته خود توأم

۳- حیا و شرم زنان و مادران در شاهنامه
 چنین داد پاسخ که زن را که شرم
 نباشد به گیتی، نه آوای نرم
 و همچنین این زنان را سرزنش می کند:
 زنانی که ایشان ندارند شرم
 به گفتن ندارند آوای نرم

۴- پوشیده رویی زنان و مادران در شاهنامه:
 به اعتقاد فردوسی پوشیده رویی هنر زنان
 است و او را در ردیف فرشتگان می داند.
 به پرده درون، دخت پوشیده روی



شاعرانه

مهتاب زارعی و ملیکا کلهر

شهرمن پر شده از زنده به گورانی که
چند روزی، هوسِ کوچه خیابان کردند

عشق و شهوت به هم آمیخت بی چون
و چرا
خلق، را وارد این بازی پنهان کردند

تنگ شد عرصه به انسان به دور از تقصیر
تا که او را همه از کرده پشیمان کردند

نه پشیمان شدگان را به عقب راهی بود
نه که خوشبختی از این غمگده احسان
کردند

گاه مُستی به سرش، گاه لگد در پهلو
این مصیبت زده را حادثه باران کردند

جای انگشتِ زمان روی گلوگاهِ نفس
مرگ، را در نظرش ساده و آسان کردند

اگر از کوچی احساس، کسی رد شده بود
مُثله کردنش جزغاله و پریان کردند

هرچه نالید و فغان کرد، کسی رحم نکرد
شعله‌ی سوختنش بلکه دو چندان کردند

گل گرفتند دهانی که کمی عشق سرود
چه بگویم که چه با هستی انسان کردند!

زهرا خیر الهی

آسمانی زاده ام، از آسمان افتاده ام
شاعری آشفته حالم، از زبان افتاده ام

قالب شعر غرور انگیز، در هم ریخته
من به شوق دیدنت از پلکان افتاده ام

ناشکبیایم که باری پر دلم انباشتم
من پشیمانم که بر عکس، قدم برداشتم

چشم بر چشم تو، سیبی از سپید برداشتم
جای ابریشم، گلیم پاره ای برداشتم

دانه های ریز مروارید، می باقم به موی
من ز اقیانوس تو، بی آب و نان افتاده ام

شوق برگشتن به دنیای ترا دارم، ولی
روی برگشتن نبود، از چشمتان افتاده ام

مهتاب زارعی



تو رفته ای و مرا از خودت نمیدانی
چه کرده ام که چنین از برم گریزانی

تمام عمر برایت غزل نوشتم و باز
چگونه نام مرا نداشتید میدانی؟

بیا به مردم شهر حسود ناپت کن
رفته ای و برای همیشه می مانی

بگو بگو چه کنم؟ با رقیب تازه نفس؟
خوشا به حال کسی که تو عاشق آئی...



پریسا کاشی

از جهانی که تا ابد پوچ است
از نفس های سخت و تکراری

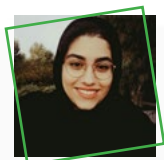
باید از شکل درد بنویسم
تا مصادیق خویش آزاری

شکل دیوانه ای که نج کرده
موقع قرص های اجباری

شکل ترسیدن زلیخایم
تو همان اشک بعد از انکاری

درد پیغمبری که مجنون شد
بین خروارها و لنگاری

آدمیزاد حجم تنها بود
مثل حلاج، بر سرداری



ملیکا کلهر

از دو دست آسمان، باران نم نم می چکد
اشک چون سیلاب، از چشمان بر هم می چکد

گیسوارن بید، بر باد است و مروارید ریز
قطره های سرد، بر دیبای در هم می چکد

آسمان بگشود چشمان محبت بر زمین
اشک شوق آسمان، بر دست آدم می چکد

کوچه ها مملو باران است و دلها صافتر
خالق خورشید، انوارش به عالم می چکد

آن پیرزادی که در باران رحمت غرق بود
چشم حسرت، پر کرامتی، که کم کم می چکد

آه گرم از سینه ی سردم به بالا می رود
اشک سرد از چشمه ی حسرت، به ماتم می چکد

من به جرم دیدنت پای دلم لغزیده است
گریه ی مهتاب بر گهواره ی جم می چکد

سادگی کردم که مجنون تو لیلایی شدم
اشک شرم از ناسه ی صبرم دمدام می چکد

من پشیمانم که دستان دعایم سرد شد
اشک مرواریدم از پیمانہ ی خم می چکد

من ز اقیانوس خورشیدم، تماشا می کنید
جوهر خورشید از اشعار مبهم می چکد

غافل از ماهم، ولی مهتاب میدارم ز لب
بوسه های دور من، بر دست خاتم می چکد

مهتاب زارعی



داستانک

زهرا صفرزاده



«جزا»

را چنگ می زد و رطوبت زمین گلی، استخوان هایش را در هم می فشرد. آسمان، همچون کفنی سفید، رد پای دخترک را دنبال می کرد. دختر همچنان می دوید. نفس در درونش یخ می بست و مجال بازدم را از او می گرفت. باد اشک هایش را در نطفه خفه می کرد. دخترک همچنان می دوید. به جنگل رسید. لحظه ای ایستاد. چشمانش داغ شده بودند. بینی اش گزگز می کرد و به تندی

نفس می کشید. دوباره ترس تمام وجودش را فرا گرفت. با سنگینی و تردید شروع به پیش رفتن کرد. اشک هایش به آرامی و پشت سر هم از چشمانش سرازیر می شد. سرمای استخوان سوز، پیکر نحیف دخترک را به لرزه انداخت. به یاد حرف های زن همسایه افتاد. از تصور آن فجاجی حالت تهوع به او دست

داد. تمام بند بند وجودش می لرزید. مه هر لحظه غلیظ تر می شد. به سختی می توانست دو قدم پیش تر خود را ببیند. قدم هایش آرام تر و آرام تر شدند. با تردیدی توأم با ترس قدم بر می داشت. ناگهان بوی خون به مشامش خورد. احساس نفرت خفه

دخترک چشمان بی رمقش را گشود. چند دقیقه ای به سقف سیاه و دود گرفته بالای سرش خیره ماند. هرچه تلاش کرد کوچک ترین چیزی را به یاد بیاورد، نتوانست. به سختی از جایش بلند شد. موهای لخت و سیاهش را پشت گوش هایش انداخت و از تخت پایین آمد. با حالتی سردرگم از پنجره بیرون را نگرست. به یک باره ترس تمام وجودش را فرا گرفت.



ناگهان دخترک برجای ایستاد، چشم هایش به تصویری که پیش رویش بود خیره ماند، قلبش به تندی می زد و به سختی می توانست نفس بکشد. مادرش بود. دفن شده در تنه یکی از درختان جنگل

لنگ لنگان خود را به راهرو رساند. هر چه تلاش کرد کوچک ترین چیزی را به یاد بیاورد، نتوانست. از پله ها پایین رفت. نور اندکی که از پشت پرده به داخل می زد، پیش پایش را روشن کرد. در آن نور کم جان کم کم چیزهایی را به خاطر آورد. صدای زوزه باد، سرمای استخوان سوز،

ضربات بی وقفه شلاق و پنجه های خون آلود مرگ بر دیوار نم گرفته. با جیغی ممتد و دلخراش به سمت در دوید. قفل زنگ زده در را با سایش ناخن های از ته گرفته اش از جا کند و با فریاد نام مادرش را صدا زد. مه سرد صبحگاهی گونه دخترک



داد. شدت درد، نگاهش را به زمین دوخته بود. صدای ناله زنان از درخت های اطراف، قلب دخترک را به سختی می فشرد. دیگر نمی توانست نفس بکشد. بر روی زانوانش افتاد. دست هایش را روی سینه اش مشت کرد و از اعماق وجود فریاد کشید. احساس ناتوانی می کرد. احساس پوچی. خدا را به دیدن سرنوشت زنان بیچاره فرا می خواند. زنان محکوم. زنان سردرگم. زنان مرده. به تصویر مادرش خیره شد. چروک های تنه درخت، صورت جوان و زیبای مادر را پیر و افسرده و زخمی کرده بود. رگ هایش با آوند های درخت پیوند خورده بودند. شاخه های درخت از سرانگشتانش بیرون زده بودند. قلب چوبی اش به کندی می تبید و درد وحشتناکی را به اعماق اعصابش هدایت می کرد. هر بار نفس می کشید و هر بار می مرد. از چشمانش خون می چکید و میوه های درخت را سیراب می کرد. دخترک ایستاد. به سمت درخت حرکت کرد. با هر قدمش بیشتر در باتلاق خونین داغ فرو رفت. گویی زمین نیز به خون او تشنه باشد. به درخت مادر رسید. صورت مادر را نوازش کرد. چشم هایش را بویدید. با نگاه افسرده ای قلب مادر را نگریست. مادر را به آرامی، به گونه ای که آسیب بیشتری نبیند در آغوش کشید. به پشت سر درخت مادر نگاه کرد. چشمش به درخت جوانی در بین انبوه درختان خونین افتاد. آهی کشید و چشمانش را بست. ■

کننده ای، نفس هایش را تنگ تر و تنگ تر می کرد. مه خون رنگی پیرامونش را گرفت. به پایین نگریست. تمام زمین جنگل از ریشه های خونین درختان پر بود. ریشه ها گرم و جوشان بودند. گویی برای خون خواهی مرده شان خود را به هر دری می کوفتند. برگ های خونین در هوا معلق بودند. صدای مادر که دخترک را صدا می زد درون او را تهی کرد. ناگهان دخترک بر جای ایستاد. چشم هایش به تصویری که پیش رویش بود خیره ماند. قلبش به تندی می زد و به سختی می توانست نفس بکشد. مادرش بود. دفن شده در تنه یکی از درختان جنگل. چشم هایش بی جان بودند و از اعماق وجودش ناله ای جان سوز سر می



داستان پرینتر

زهرآ معصوم فلاحی

پرت کرد دیگر حال هیچ کدامان مانند سابق نشد. پزشکی قانونی می گفت قرص ضد افسردگی همراهش بوده است! اما ما سه سال با هم در یک خانه زندگی کردیم و از همه چیز هم خبر داشتیم. امکان نداشت اگر پری افسرده بود متوجه نمی شدیم. همیشه شاد و سرزنده بود، افسرده نبود. هنوز هم هیچ کس نفهمید آن روز چه اتفاقی افتاد که پری برای همیشه از بین ما رفت.

باز هم صدای آیفون، عکس را کنار پرینتر گذاشتم و اشک هایم را پاک کردم. - بله؟

صدای هستی را شنیدم و در را باز کردم به گوشی در دستم نگاه کردم: «این که سالم است!»

تا بالا بیایند سه تا لیوان چای ریختم و همانطور که در آشپزخانه بودم یلدا گفت: «صبا این چیه؟»

- مگه شماها سفارش ندادین؟ جای را روی میز گذاشتم و ماجرا

- بله؟ بله؟ باز این آیفون لعنتی خراب شد.

نگاهی به اطراف انداختم. انگار بچه ها رفته بودند. پالتو را روی دوشم انداختم و به سمت در رفتم. کسی نبود. تنها جعبه ای جلوی در گذاشته شده بود که اسم فرستنده نداشت و آدرس همین جا رویش نوشته شده بود.

هنوز سرما داخل بدنم بود. زیر کتری را روشن کردم و به سراغ جعبه رفتم. فقط یک پرینتر ساده درون آن بود. با خودم گفتم: «حتماً بچه ها سفارش داده اند». پرینتر را از جعبه بیرون آوردم و روی میز گذاشتم. کاغذی از جعبه به بیرون افتاد. تصویر یک قبرستان و عزادارانی در اطرافش. چقدر این تصویر برایم آشنا بود! اشک از گوشه چشمم جاری شد.

امروز دقیقاً یک سال میشود که جایش در میانمان خالیست. هنوز هم نتوانستیم با غم نبودنش کنار بیاییم. از وقتی خود را از ساختمان دانشگاه



را تعریف کردم؛ اما کسی پرینتر را سفارش نداده بود. هستی درحالی که به عکس خیره شده بود گفت: «اومدی سرخاک؟ مگه حالت بد نبود؟»
- نه، چطور؟

هستی: «پس این عکس چیه؟»
- نمی دونم، توی این پرینتر بود. یلدا عکس را گرفت و با تعجب گفت: «این که مراسم امروزه! کی اینو گرفته؟! هر سه با بهت به هم نگاه کردیم. یلدا: «ایناهش ببین. اینم فرهاده این گوشه وایساده»
به نتیجه ای نرسیدیم.

پرسیدم: «از فرهاد چه خبر؟ حالش بهتره؟»

هستی: «آروم تر شده بود. طفلی پیر شد تو این یک سال، خیلی سخته عشقتو از دست بدی. گفت به ترم مرخصی گرفته بود؛ اما از این هفته بر می گرده سر کلاس.»

هفته بعد با صدایی، کاغذی از پرینتر چاپ و خارج شد که عکس دستی که یک قوطی قرص ضد افسردگی درون آن بود را نشان می داد. تصویر نامفهوم بود؛ اما این اتفاق دیگر برای ما ترسناک شده بود.

فردای آن روز هنگامی که

وارد غذاخوری دانشگاه شدیم فرهاد را دیدم که تنها، پشت میزی نشسته بود و اشکال نامفهومی را با فشار قاشق، کف ظرف غذا می کشید. انگار در دنیای دیگری بود که با سلام ما جا خورد. سر میزش نشستیم و از اوضاعش پرسیدیم؛ اما هنگام حرف زدن نگاهمان نمی کرد و مثل همیشه کوتاه پاسخ می داد. این پسر از اول هم تودار بود و پری عاشق همین ویژگی او شده بود. پس از چند دقیقه نشستن با کلافگی قوطی قرصی را از جیبش درآورد و خورد و با یک معذرت خواهی جمع ما را ترک کرد. مبهوت به جای خالی او نگاه می کردیم. این اتفاق نمی توانست شانسی رخ دهد! تصمیم گرفتیم که موضوع را با فرهاد در میان بگذاریم. او هم در نبود پری افسرده شده بود و نمی توانستیم شاهد از دست دادن دوست و کسی که کل دانشکده سرش به پاکی و نجابت قسم

می خوردند باشیم. برای شام به خانه مان دعوتش کردیم. ابتدا با شک به حرف هایمان گوش می داد؛ اما بالاخره راضیش کردیم که این اتفاقات انگار از پیش تعیین شده است و قرار بر این شد تا اگر دوباره عکس دیگری چاپ شد او را در جریان

سه روز بعد برگه ای از پرینتر خارج شد که یک صفحه از پیام های داخل گوشی بر روی آن چاپ شده بود. می رم از دستت شکایت میکنم، به همه میگم که تو یه دیوونه ای + تو به هیچ کس هیچی نمیگی.



خونسرد نشان می داد. هر روز و به هر بهانه ای پیگیر پرینتر می شد.

دو روز بعد برگه ای دیگر چاپ شد که برای ما باورکردنی نبود: تصویر فرهاد در حال هل دادن پری از ساختمان. امکان نداشت. درحالی که از ترس و گریه به خود می لرزیدیم شماره فرهاد بر روی گوشی هستی افتاد. با گریه و فریاد جواب داد: «چطور تونستی این

کار رو با پری کنی؟»

گوشی را از دستش گرفتم و بغلش کردم. چه اتفاقی داشت می افتاد؟ چطور این

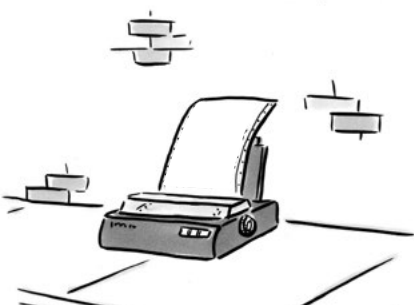
عکس ها چاپ می شد؟

قرار گذاشتیم تا فردا صبح، اول وقت، به کلانتری اطلاع دهیم.

نیمه شب صدای پرینتر به گوشم رسید. هستی و یلدا تازه به خواب رفته بودند.

عکس چاپ شده را برداشتم. یک صفحه از روزنامه حوادث بود با تیتر: «۳ دختر،

در یک خانه دانشجویی به قتل رسیدند».



بگذاریم.

سه روز بعد برگه ای از پرینتر خارج شد که یک صفحه از پیام های داخل گوشی بر روی آن چاپ شده بود.

- می رم از دستت شکایت می کنم. به همه می گم که تو یه دیوونه ای.

+ تو به هیچ کس هیچی نمی گی.

- حیوون! چطور تونستی من این کار رو کنی؟

+ اگه به کسی چیزی بگی اول تو رو می کشم بعد اونو. فردا می بینمت.

- لعنت به تو! لعنت به من که خام تو شدم!

به فرهاد خبر دادیم. زمانی که عکس را دید صورتش برافروخته شد. سپس به سرعت به خود مسلط شد و از ما خواست پرینتر را به یک تعمیراتی نشان دهد؛ ولی از او خواستیم که بگذارد پرینتر چند وقتی پیش خودمان بماند تا ببینیم چه می شود. نگرانی از چشمانش پیدا بود اما مثل همیشه خود را آرام و

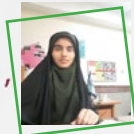




Il pleure dans mon cœur
Comme il pleut sur la ville ;
Quelle est cette langueur
Qui pénètre mon cœur ?

Ô bruit doux de la pluie
Par terre et sur les toits !
Pour un cœur qui s'ennuie ,
Ô le chant de la pluie !

فاطمه دهقان



سور نهم

شاعرانه بازی فرانسوی

Il pleure sans raison
Dans ce cœur qui s'écoeure.
Quoi ! nulle trahison ... ?
Ce deuil est sans raison.

C'est bien la pire peine
De ne savoir pourquoi
Sans amour et sans haine
Mon cœur a tant de peine !

paul verlaine



ترجمه

در دلم می بارد

مثل باریدن در شهر

این خستگی چیست که در دلم نفوذ کرده است؟

ای صدای دلنشین باران

بر روی زمین و بام ها

برای دلی خسته و دلتنگ

ای ترانه باران!


بی دلیل در این دل بیمار می بارد

چه چیزی! خیانت نیست؟

این سوگ بی دلیل است

این بالاترین رنج است که نمیدانم

بی عشق ، بی کینه چرا دلم دردمند است!



هر بلایی که تو آید، رحمتی است
هر که را رنجی دهی، خود راحتی است

زان به تاریکی گذاری بنده را
تا بسیند آن رخ تابنده را

تیشه زان بر هر رک و بندم زنند
تا که با عشق تو پیوندم زنند